

میخائیل آفاناسویچ بولگاکف

# الکساندر پوشکین

نمایش نامه در چهار پرده

برگردان:

دکتر سعیده دست‌آموز (عضو هیئت‌علمی دانشگاه الزهراء)

و

زهرا نوجوان



تهران، ۱۴۰۰

سرشناسه : بولگاکوف، میخائیل آفاناسیویچ، ۱۸۹۱ - ۱۹۴۰ م.  
Bulgakov, Mikhail Afanas'evich  
عنوان و نام پدیدآور : الکساندر پوشکین: نمایشنامه در چهار پرده/ میخائیل آفاناسیویچ بولگاکوف؛ برگردان سعیده دست‌آموز، زهرا نوجوان.  
مشخصات نشر : تهران: بوی کاغذ، ۱۴۰۰.  
مشخصات ظاهری : ۹۸ ص؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.  
شابک : 978-622-6070-36-2  
وضعیت فهرست‌نویسی : فیبا  
یادداشت : عنوان اصلی: Александр Пушкин  
موضوع : نمایشنامه روسی - قرن ۲۰ م.  
شناسه افزوده : دست‌آموز، سعیده، ۱۳۵۹ - مترجم  
شناسه افزوده : نوجوان، زهرا، ۱۳۷۴ - مترجم  
رده بندی کنگره : PG۳۴۵۴  
رده بندی دیویی : ۸۹۱/۷۳۴۴  
شماره کتابشناسی ملی : ۷۶۶۸۰۶۷

تهران، میدان انقلاب، ابتدای خیابان کارگر شمالی، کوچه مجد، شماره ۵.  
واحد یک غربی - کدپستی ۱۴۱۸۹۴۵۸۵۳  
تلفن: ۰۲۱-۶۶۱۲۸۴۹۱ - تلفن همراه: ۰۹۲۱۲۵۷۶۵۹۳  
رایانامه: info@booka.ir | تارنما: www.booka.ir



### الکساندر پوشکین

(نمایش‌نامه در چهار پرده)

نویسنده: میخائیل آفاناسیویچ بولگاکوف  
برگردان: دکتر سعیده دست‌آموز و زهرا نوجوان

چاپ: اول، ۱۴۰۰ | مدیر تولید: احمد رضائی | چاپ و صحافی: هنگام  
قیمت: ۳۲۰,۰۰۰ ریال | تیراژ: ۵۰۰ نسخه | شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۰۷۰-۳۶-۲

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

## فهرست مطالب

۵	یادداشت مترجمان
۷	پرده اول
۳۳	پرده دوم
۵۹	پرده سوم
۷۹	پرده چهارم

WWW.BOOKSIR.COM

[www.booka.ir](http://www.booka.ir)

## یادداشت مترجمان

بسیاری از علاقه‌مندان به ادبیات و منتقدان ادبی از الکساندر سرگیویچ پوشکین به عنوان خورشید ادبیات روسیه نام می‌برند. بدون شک مرگ پوشکین که نقطه عطفی در تاریخ ادبیات روسیه بود، بسیار دلخراش و همواره مایه حسرت همه دوستداران ادبیات بوده است.

در ماه آگوست سال ۱۹۳۴ استانسلاوسکی از خارج کشور به روسیه بازمی‌گردد و در ۲۵ آگوست ۱۹۳۴ با میخائیل بولگاکف در تئاتر هنری مسکو ملاقات می‌کند. استانسلاوسکی از بولگاکف انتقاد می‌کند که چرا دیگر نمی‌نویسد و از او می‌خواهد که نوشتن را شروع کند. نخستین یادداشت‌های مربوط به تاریخ نگارش نمایشنامه «الکساندر پوشکین» مربوط به ۲۵ آگوست ۱۹۳۴، یعنی نود و هفت سال پس از مرگ پوشکین است. این یادداشت‌ها در دفتر خاطرات یلنا سرگیونا بولگاف، همسر میخائیل بولگاکف و حافظ میراث ادبی او، مشاهده شده است.

در این نمایش‌نامه میخائیل بولگاکف با پژوهش‌های دقیقی که در خصوص وقایع مرتبط با مرگ الکساندر سرگیویچ پوشکین انجام داده، یکی از دردناک‌ترین حوادث در تاریخ ادبیات روسیه را به تصویر می‌کشد. میخائیل بولگاکف در نمایش‌نامه‌ای که به نام الکساندر پوشکین نوشته شده، هیچ نقشی برای او تعریف نمی‌کند و پوشکین در سایه و بدون کلام ظاهر می‌شود. گویی دست تقدیر و بدخواهی اطرافیان و حاکمان زمان، شاعر ملی روسیه را به کام مرگ کشانده است. منتقد ادبی، لوسی‌یف، معتقد است در این نمایش‌نامه میخائیل بولگاکف از زاویه‌ای خاص افرادی را که در مرگ پوشکین نقش داشتند به تصویر می‌کشد و

❖ ۶ الکساندر پوشکین (نمایشنامه در چهار پرده)

چهره واقعی آنها را نشان می‌دهد: نیکولای اول که گویی پادشاهی خیرخواه و غمخوار است؛ دوبلت که علاقه بسیاری به تئاتر دارد و ژنرالی حيله‌گر است؛ و دولگاروکف که او را رذل و فرومایه می‌نامد. در واقع میخائیل بولگاکف در این نمایش‌نامه نیز موضوع هنرمند و حکومت را دنبال می‌کند که در آثار او نقش کلیدی دارند.

بولگاکف در تاریخ ۲۲ ژانویه ۱۹۴۰ قرارداد اجرای نمایش‌نامه «الکساندر پوشکین» در تئاتر هنری مسکو را امضا می‌کند، ولی متأسفانه نمایش‌نامه پس از مرگ او در سال ۱۹۴۳ اجرا می‌شود.

خواندن این نمایش‌نامه تاریخی که روایت‌گر بخش پایانی زندگی شاعر پرآوازه روسی الکساندر پوشکین است و به قلم یکی دیگر از ستاره‌های درخشان آسمان ادبیات روسیه میخائیل بولگاکف نوشته شده است، به همه علاقه‌مندان به ادبیات روسیه توصیه می‌شود. ترجمه این نمایش‌نامه از نسخه روسی آن انجام شده که در سال ۲۰۰۷ در انتشارات آزبوکا، کلاسیکی روسیه به چاپ رسیده و نخستین ترجمه از زبان روسی به فارسی محسوب می‌شود. بنابراین، این اثر می‌تواند برای دانشجویان رشته زبان و ادبیات روسی به عنوان یکی از منابع درسی و یا کمک‌آموزشی در دروس نمایش‌نامه، ترجمه ادبی و ادبیات روسیه مورد استفاده قرار گیرد.

# پرده اول

## شخصیت‌ها:

گانچاروا

Гончарова

بیتکف

Битков

نیکیتا

Никита

شیشکین

Шишкин

پوشکینا

Пушкина

دانٹس

Дантес

کو کالنیچک

Кукольник

بندیکتف

Бендиктов

WWW.BOOKAZIP

سالتیکوا

Салтыкова

باگامازوف

Богомазов

دولگار و کف

Долгоруков

فیلات

Филат

سالتیکف

Салтыков

آگافون

Агафон

وارانتسوا

Воронцова



این پرده در اواخر ژانویه و آغاز فوریه سال ۱۸۳۷ اتفاق می‌افتد.

زمان: شب.

مکان:

اتاق نشیمن خانه الکساندر سرگیویچ پوشکین در سن پترزبورگ.  
دو شمع روی پیانوی قدیمی و چندین شمع در گوشه‌ای، نزدیک ساعت قدی روشن هستند. از میان درب باز، شومینه و بخشی از قفسه‌های کتاب دفتر کار دیده می‌شوند. زغال‌ها درون شومینه دفتر کار و اتاق نشیمن در حال سوختن هستند. الکساندرا نیکولایونا گانچاروا پشت پیانو نشسته و بیتکف ساعت‌ساز همراه با ابزارش نزدیک ساعت ایستاده است. ساعت زیر دستان بیتکف گاهی کار می‌کند، گاهی به صدا در می‌آید. گانچاروا آرام پیانو می‌نوازد و زمزمه می‌کند. از پشت پنجره صدای گولاک شنیده می‌شود.

گانچاروا:

(زمزمه می‌کند) «چه غم‌انگیز! چه تاریک!... چه اتفاقی برایت افتاد بانوی سالخورده من! کنار پنجره آرام گرفتی... طوفان در حالی که گردبادهای برفی را پیچ و تاب می‌دهد، آسمان را با من می‌پوشاند... گاه بسان موجودی وحشی زوزه خواهد کشید، گاه بسان یک کودک خواهد گریست...»

بیتکف:

چه ترانه شگفت‌انگیزی! من امروز نزدیک پل پراچسنی<sup>۱</sup> هم تعمیر داشتم. خدایا! روی پل که راه می‌روم، هم در چشم‌ها هم در گوش‌ها تاب می‌خورد! می‌چرخد!

۱. Прачечный мост. نام پلی در سن پترزبورگ

سکوت فرامی گیرد.

**نیکتف:** لطفا بگویید، چه کسی چنین ترانه‌ای سروده؟

**گانچاروا:** الکساندر سرگیویچ.

**نیکتف:** پس بگویید! ماهرانه است. خدای متعال! گویی کودکی در نی می‌دمد

... قطعاً زیبایی است.

صدای زنگ در به گوش می‌رسد. نیکیتا وارد می‌شود.

**نیکیتا:** الکساندر! نیکولایونا! سرهنگ دوم شیشکین درخواست ورود دارد.

**گانچاروا:** کدام شیشکین؟

**نیکیتا:** سرهنگ دوم شیشکین.

**گانچاروا:** چرا اینقدر دیر؟ بگو که نهی توانند بپذیرند.

**نیکیتا:** الکساندر! نیکولایونا! آخر مگر می‌شود او را نپذیرفت؟

**گانچاروا:** آه، خدای من! یادم آمد... دعوتش کن به اینجا.

**نیکیتا:** اطاعت. (به سمت در می‌رود). آه! امتارت... آه! تباهی... (خارج

می‌شود)

سکوت فرامی گیرد.

**شیشکین:** (در حال وارد شدن) خاضعانه معذرت می‌خواهم. عینکم عرق کرده.

افتخار دارم خودم رو معرفی کنم. سرهنگ دوم بازنشسته الکسی

پتروف شیشکین. به بزرگواریتان ببخشید که مزاحم شدم. آب و هوا

هم که! هیچکس سگش را هم به خیابان نمی‌برد. چه می‌شود کرد؟ و

اما افتخار صحبت با چه کسی را دارم؟

**گانچاروا:** من خواهر ناتالیا نیکولایونا هستم.

شیشکین: اوه! درباره شما شنیده بودم. از آشنایی با شما بسیار خوشحالم  
مادمازل.

گانچاروا: وویی وو سَسواغ مسیو.<sup>۱</sup>

شیشکین: پَغله غوس مادمازل.<sup>۲</sup> متشکرم (می‌نشیند). آب و هوا را می‌گویم، ها؟  
گانچاروا: بله، کولاک است.

شیشکین: آیا می‌توانم کامریونکر<sup>۳</sup> را ببینم؟

گانچاروا: خیلی متأسفم، اما الکساندر سرگیویچ منزل نیست.

شیشکین: همسرشان چطور؟

گانچاروا: ناتالیا میکولایونا هم در مهمانی هستند.

شیشکین: آه! چه مشکل لاینحلی! آخر این دیگر چه وضعی است؟ به هیچ وجه  
پیدایشان نمی‌کنی!

گانچاروا: شما نگرانی به خودتان راه ندهید، من می‌توانم با شما صحبت کنم.

شیشکین: من باید خود کامریونکر را ببینم. بسیار خوب، چشم. چشم. موضوع  
ساده است. پوشکین چندین بار با وثیقه شال‌های ترکیه‌ای، مروارید  
و نقره، مبلغ دوازده هزار و پانصد روبل از من قرض گرفته.

گانچاروا: می‌دانم... .

شیشکین: یه کوپک که نیست، دوازده هزار و پانصد روبل است.

گانچاروا: لطف می‌کنید کمی بیشتر صبر کنید؟

شیشکین: خانم! ای کاش می‌توانستم لطف زیادی کنم و صبر کنم. مسیح هم

صبر می‌کرده و به ما هم توصیه کرده. اما باید خودتان را جای ما هم

بگذارید. مگر نه اینکه این هیکل به غذا نیاز دارد؟ از این گذشته، نه

عرضتان برسانم که من پسرانی دارم که در نیروی دریایی خدمت

۱. Veuillez vous s'asseoir, monsieur [لطفا بنشینید آقا]

۲. Parles russe, Mademoiselle [به روسی صحبت کنید مادمازل]

۳. Камерюнкер: رتبه درباری پوشکین

می‌کنند. باید از آنها حمایت کنم. خانم! آمدم که اخطار دهم. فردا وسایل را می‌فروشم. یک مشتری مناسب ایرانی پیدا کرده‌ام.

**گانچاروا:** تقاضا دارم صبر کنید. الکساندر سرگیویچ سود را پرداخت خواهد کرد.

**شیشکین:** باور کنید نمی‌توانم. از حدود ماه نوامبر صبر کرده‌ام. اگر کس دیگری بود خیلی وقت پیش فروخته بود. می‌ترسم آن ایرانی را از دست بدهم.

**گانچاروا:** من قفل کیف و نقره دارم، شاید بهتر باشد به نگاهی به آنها بیاندازید؟  
**شیشکین:** عذرخواهی می‌کنم خانم، این کار زمان‌بر و خسته‌کننده است. از طرفی مشتری ایرانی را چه کنم؟

**گانچاروا:** خب، رخم کنید چگونه می‌شود بدون وسیله‌ها ماند؟ ای کاش یک نگاهی می‌انداختید؟ خواهش می‌کنم به اتاق من بیایید.

**شیشکین:** خب، چه می‌توان کرد! بفرمائید. (به دنبال گانچاروا می‌رود) چه آپارتمان باشکوهی! چقدر پرداخت می‌کنید؟

**گانچاروا:** چهارهزار و سیصد روبل.

**شیشکین:** کمی گران است! (به همراه گانچاروا به اتاق‌های داخلی می‌روند)

بیتکف که تنها مانده است، گوش می‌ایستد. با شمع به سمت پیانو می‌دود، نت‌ها را بررسی می‌کند، با تردید وارد دفتر کار می‌شود. و نام کتاب‌ها را می‌خواند. سپس سراسیمه در حالی که با دست ضلیب می‌کشد در ته دفتر کار مخفی می‌شود. بعد از مدتی به جای خود در اتاق نشیمن کنار ساعت باز می‌گردد.

گانچاروا خارج می‌شود، پشت سر او شیشکین خارج می‌شود.

**گانچاروا:** من عرض شما را به اطلاع ایشان خواهم رساند.

شیشکین: این طور که معلوم است باید رسید را بازنویسی کنیم. فقط از الکساندر سرگیویچ خواهش کنید که خودشان تشریف بیاروند، چون درشکه‌ها بسیار گران هستند. چهارمین دروازه ایزمایلوفسکی، در خانه بارشف، پشت در داخل حیاط، پنجره‌های کوچکی هستند... . بله آنها می‌دانند.  
اُو فُو وَاغ مادمازل.<sup>۱</sup>  
اُو فُو وَاغ مسیو.<sup>۲</sup> گانچاروا:

بیتکف: (ساعت را می‌بندد و ابزار را داخل کیف قرار می‌دهد) خانم ساعت آماده و سالم است. اما برای تعمیر ساعتی که در دفتر کار است، من فردا خدمت می‌رسم.

گانچاروا: بسیار خوب.  
بیتکف: عذرخواهی ما را بپذیرا باشید. (آنجا را ترک می‌کند)

گانچاروا کنار شومینه است. نیکیتا در آستانه در ظاهر می‌شود.

نیکیتا: آه، الکساندرا نیکولایونا!

گانچاروا: خب، چه می‌خواهی؟

نیکیتا: آه، الکساندر نیکولایونا!

سکوت فرامی‌گیرد.

نیکیتا: این هم محبت شما بود که رفت.

گانچاروا: پس می‌گیریم.

نیکیتا: چطور پس می‌گیریم؟ پس نمی‌گیریم الکساندرا نیکولایونا!

گانچاروا: چرا امروز برای من قارقار می‌کنی؟

۱. Au revoir, mademoiselle [خدانگهدار مادمازل]

۲. Au revoir monsieur [خدانگهدار آقا]

**نیکیتا:** من کلاغ نیستم قارقار کنم. به رائل باید چهارصد روبل بابت نوشیدنی پرداخت کنیم. فکر کردن به آن هم ترسناک است... به تعمیرکار درشکه، به داروساز... روز پنجشنبه باید بابت دفترخانه به کارادیکین<sup>۱</sup> پول بپردازیم؟ و سفته‌ها؟ کاش فقط سفته‌ها بود، به زن شیرفروش هم بدهکاریم. شرم‌آور است. چیزی نمی‌گیریم، هیچ پولی باقی نمی‌ماند، همه‌اش خرج می‌شود. الکساندرا نیکولایونا، به او التماس کنید به روستا برویم. این حرف من را به خاطر داشته باشید، در سن پترزبورگ خیری نخواهد بود. ای کاش بچه‌ها را هم می‌بردیم، برای آنها آروامش و فضای بیشتری خواهد بود. الکساندرا نیکولایونا، اینجا پناهگاه خلاقان است و همه چیز سه برابر گران‌تر است. توجه داشته باشید، که رنگ و روی آنها زرد شده و بی‌خوابی هم که...

**گانچاروا:** خودت به الکساندر سرگیویچ بگو.

**نیکیتا:** گفته‌ام. ولی ایشان جواب می‌دهند که خسته‌ام کردی، بدون تو هم کلی دردسر داریم. باید هم بعد از سی سال خسته شوم.

سکوت فرامی‌گیرد.

**گانچاروا:** خب، به ناتالیا نیکولایونا بگو.

**نیکیتا:** من به ناتالیا نیکولایونا نخواهم گفت. او نخواهد رفت.

سکوت فرامی‌گیرد.

**نیکیتا:** اما بدون او چطور؟ ای کاش شما، بچه‌ها و الکساندر سرگیویچ می‌رفتید.

**گانچاروا:** دیوانه شدی نیکیتا؟

**نیکیتا:** ای کاش صبح تپانچه را شلیک می کردید و به تاخت می رفتید. برای بچه ها هم که بزرگ و راحت است.  
**گانچاروا:** از آزار دادن من دست بردار، نیکیتا! دور شو.

نیکیتا آنجا را ترک می کند.  
گانچاروا پس از مدتی نشستن کنار شومینه به اتاق های داخلی می رود. صدای زنگ در شنیده می شود. نیکیتا به جای راه نشیمن، از اتاق پشتی به دفتر کار نیمه تاریک وارد می شود و از پی او شخصی به سرعت وارد شده و به درون دفتر کار می رود. انتهای دفتر کار چراغ را روشن کرده اند.

**نیکیتا:** (بی صدا درون دفتر کار است) چشم، چشم، بسیار خب. (به اتاق نشیمن می رود) الکساندر! نیکولایونا! ایشان بیمار برگشتند. شما را صدا می کنند.  
**گانچاروا:** (در حال بیرون رفتن) ای وای! الان.

نیکیتا به غذاخوری می رود. گانچاروا به دفتر کار نزدیک می شود.

**گانچاروا:** (وارد می شود و صدایش به صورت گنگ شنیده می شود) آن آتخ؟<sup>۱</sup> الکساندغ، ات ووز آندیسپوز؟<sup>۲</sup> بخواید. بهتر نیست کسی را دنبال پزشک بفرستیم؟

گانچاروا به اتاق نشیمن می رود، نیکیتا فنجان به دست وارد می شود.

**گانچاروا:** لباس آقا را در بیاور.

۱. On entre? [می توانم داخل شوم؟]

۲. Alexandre, etes- vous indispose? [الکساندر شما ناخوش هستید؟]

نیکولای اول: او چه پوشیده؟ ظاهراً متوجه رفتار نادرست خودش نیست. شاید او می‌خواسته به همراه لیبرالیست‌های دیگر به مجلس ملی برود و اشتباهی سر از اینجا در آورده. یا اینکه او خیال می‌کند که اگر لباس فرم نظامی مخصوصش را بپوشد، احترام زیادی را به من ابراز می‌کند. پس تو به او بگو که من هیچ کسی را به زور سر خدمت نگه نمی‌دارم. تو چرا ساکت هستی واسیلی آندرویچ؟

ژوکوفسکی: اعلیحضرت! از او خشمگین نشوید و مجازات نکنید.

نیکولای اول: خوب نیست واسیلی آندرویچ. اولین روز نیست که یکدیگر را می‌شناسیم. تو می‌دانی که هیچ وقت هیچ کسی را مجازات نمی‌کنم. قانون مجازات می‌کند.

ژوکوفسکی: به خودم جرئت می‌دهم که بگویم سیستم تربیتی... آن جامعه‌ای که او در آن نوجوانی‌اش را گذرانده...

نیکولای اول: جامعه! دیگر نمی‌دانم جامعه روی او تأثیر گذاشته یا او بر جامعه. کافی است اشعاری که با آنها چهارده دسامبر دوستان ما را شاد می‌کرد به یاد آورد.

ژوکوفسکی: اعلیحضرت! این ماجرا مال خیلی وقت پیش بود.

نیکولای اول: او هیچ تغییر نکرده.

ژوکوفسکی: اعلیحضرت! او هواخواه و مشتاق شما شده است.

نیکولای اول: واسیلی آندرویچ مهربان! من خوش قلبی تو را می‌شناسم. تو این را باور می‌کنی ولی من نه.

ژوکوفسکی: اعلیحضرت! نسبت به شاعری که برای میهن افتخارآفرینی می‌کند دل‌رحم باشید....

نیکولای اول: خب نه. واسیلی آندرویچ! با چنین شعرهایی نمی‌شود افتخار ملی رقم زد. مثل همین قبلی... «داستان پوگاچف». مگه نه؟ تبهکار داستان



ندارد. او در کل علاقه عجیبی به پوگچف<sup>۱</sup> دارد. برایش ناول<sup>۲</sup> نوشته، با عقاب مقایسه‌اش کرده...! دیگر چه می‌توان گفت! من به او اعتماد ندارم. او قلب ندارد. برویم پیش ملکه، او می‌خواست تو را ببیند. (به سمت ستون‌ها می‌روند)

مرد سیاه پوست از جایش بلند می‌شود، پشت سر نیکولای اول می‌رود. ژوکوفسکی هم خارج می‌شود. به دور نگاه می‌کند و پنهانی کسی را با مشت تهدید می‌کند. واراتسوا و واراتسف برای دیدار نیکولای اول بخارج می‌شوند. تعظیم می‌کنند.

واراتسوا: سیخ!

واراتسف: وُتغو مژستی آمیغال!

آنجا را ترک می‌کنند. در باغ زمستانی، نه از سمت ستون‌ها که از کنار، باگامازوف با لباس رسمی نظامی همراه با نشان‌هایش به سرعت به داخل باغ می‌آید.

دولگاروکف: یواش‌تر، اینجا جای کسی است.

باگامازوف: آه! شاهزاده! اینطور که معلوم است شما هم گوشه‌گیر هستید.

دولگاروکف: شما هم همینطور. خب چه می‌شود کرد؟ بنشینید. هر چه باشد، نوشیدنی بهتر است.

باگامازوف: جشن چطور است؟ سمیرامیس<sup>۵</sup> ها؟ جشن را دوست دارید شاهزاده؟

۱. Пугачев: رهبر قیام دهقانان روسیه که در زمان کاترین دوم اعدام شد.

۲. نوعی داستان کوتاه

۳. Sire [امپراتور]

۴. Votre Majesté Impériale [جناب امپراتور]

۵. Семирамида: ملکه‌ای افسانه‌ای که از او و زندگی‌اش داستان‌های بسیاری نقل شده است.

۴۰ ❖ الکساندر پوشکین (نمایشنامه در چهار پرده)

دولگاروکف: عاشقش هستم! چقدر حرامزاده می‌بینی!

باگامازوف: خب خب پیتر کوچولو! شما تماشا کنید!

دولگاروکف: من پیتر کوچولوی شما نیستم.

باگامازوف: خب چرا پیتر کوچولو نیستید؟ شما شاهزاده کوچک تا چند وقت پیش

کهنه خود را کتیف می‌کردید، اما من مشاور رسمی و حقیقی تزارم.

دولگاروکف: اعلیحضرت! من مجبورم از شما خواهش می‌کنم که این قدر

پیشه‌پافتاده اظهار نظر نکنید.

باگامازوف: به خاطر جامعه اشرافی می‌گویم شاهزاده!

دولگاروکف: در این جشن کلاً پنج نفر اشراف‌زاده هست و اشراف‌زاده واقعی‌شان

من هستم.

باگامازوف: اما چطور ممکن است؟ من کنجکاویم که بدانم.

دولگاروکف: این طور می‌شود که من از نسل انسان مقدسی هستم. بله آقا. من از

نسل شاهزاده بزرگ میخائیل فسولادویچ چرنیگوسکی<sup>۱</sup> شهید هستم

که از مقربان است.

باگامازوف: باید خیلی به شما نگاه کرد تا فهمید که شما از نسل انسان مقدسی

هستید. (به دور اشاره می‌کند) به نظر شما این کسی که رد شد کیست؟

اشراف‌زاده نیست؟

دولگاروکف: بهتر از این نمی‌شود! از معشوقه وزیر درجه کارگزاری خوبار را خرید.

با همه ظاهر پستش بخت و اقبالی برای خود رقم زد.

باگامازوف: باشد پیتر کوچک! اما این؟ آخر این به نظر می‌رسد ملکه آنا و اسلیونا

است.

دولگاروکف: او، خودش است. پیرزن لُق لُقو. ای زن جادوگر! وقت مردنش است

ولی در جشن‌ها می‌رقصد.

1. Михаил Всеволодович Черниговский

باگمازوف: احسنت به ادبیات شما. همراه او ایوان کیریلویچ است؟

دولگاروکف: نه، برادرش است. گریگوری، حیوان چارپای معروف.

باگمازوف: حواستان باشد شاهزاده! کسی صدایتان را می شنود. بد می شود.

دولگاروکف: شاید... چیزی نمی شود. متنفرم! وحشی گری مغولی، فرومایگی

بیزانسی، فقط شلوار اروپایی ست... کلفت! برده! نمی دانم دیگر کدام

یکی زنده تر است!

باگمازوف: حجب البته. آنها کجا و پیتر کوچک مقدس کجا؟

دولگاروکف: شما اجازه بذلیه گویی نمی دهید.

می پوشید.

دولگاروکف: خودش بود.

باگمازوف: اعلیحضرت؟

دولگاروکف: بله.

باگمازوف: با چه کسی داشت صحبت می کرد؟

دولگاروکف: با زن عرب. چه خبر بود!... دیر تشریف آورند.

باگمازوف: خب چطور؟

دولگاروکف: دست ناتالیا را نوازش می کرد. به شاعر ما بزودی باز هم خیانت

خواهد شد.

باگمازوف: من یک جورهایی دارم می بینم که شما از پوشکین متنفرید.

دولگاروکف: به چشم حقارت نگاه می کنم. خنده دار است! مرد خیانت دیده اینجا

قرار عاشقانه با خودش دارد، اما او با یک فراگِ لعنتی و موهنای

پریشان کنار ستون ایستاده و چشم هایش می درخشند، مانند چشم های

گرگ... این فراگ برایش گران تمام می شود.

باگمازوف: شایعاتی هست که گویا درباره شما هجویه نوشته است؟

❖ ۴۲ الکساندر پوشکین (نمایشنامه در چهار پرده)

دولگاروکف: تف بر اشعار بیخود. هیس، آرام تر.

گکرن و مدتی بعد پوشکینا وارد باغ می شوند.

گکرن: من داشتم شما را دنبال می کردم و فهمیدم چرا شما را روح شمال می نامند. چقدر شما شاداب هستید!

پوشکینا: آخ بارون! بارون!

گکرن: من؟ در ضمن می فهمم که چطوری خیل عاشقان با تعارف هایشان شما را خسته کرده اند. بنشینید ناتالیا نیکولایونا! من شما را خسته نمی کنم؟

پوشکینا: اوه نه! من خیلی خرسندم.

سکوت فرامی گیرد.

گکرن: الان او می آید.

پوشکینا: من نمی فهمم شما راجع به چه کسی صحبت می کنید؟

گکرن: آخ! چرا به کسی که با حسن نیت با شما برخورد می کند اینگونه جواب می دهید؟ من خائن نیستم. آخ! چقدر دیگر زیبایی شما شر به پا خواهد کرد!... پسر را به من برگردانید. نگاه کنید با او چه کردید. او شما را دوست دارد.

پوشکینا: من نمی خواهم این حرف ها را بشنوم بارون!

گکرن: نه، نه، نروید. او همین الان می آید. من عمداً اینجا هستم تا شما بتوانید چند کلمه ای حرف بزنید.

دانتس وارد باغ می شود. گکرن کنار می رود.

- زمان:** روز  
**مکان:** آپارتمان گکرن.  
فرش‌ها، تابلوها و کلکسیون اسلحه‌ها دیده می‌شوند. گکرن نشسته است و به جعبه موزیکال گوش می‌دهد. دانتس وارد می‌شود.
- دانتس:** روز بخیر پدر.  
**گکرن:** به سلام، پسر عزیزم. خب، بیا اینجا بنشین. من خیلی وقت است که تو را ندیدم و دلم تنگ شده. این چهره ناراضی برای چیست؟ به من اعتراف کن. با شکوتت باعث درد من می‌شوی.
- دانتس:** ژو ته تغ فتیگ سه ژوغ سی. <sup>۱</sup>خاطرم افسرده است. دیگر سومین روز است که کولاک شده. به نظرم چنین می‌رسد که اگر من صدسال هم اینجا زندگی می‌کردم در هر صورت به چنین آب و هوایی عادت نمی‌کردم. برف به یک سو پرواز می‌کند و همه چیز سفید است.
- گکرن:** تو افسرده هستی. و این بد است!  
**دانتس:** برف، برف، برف... این چه ملالتی است! اینطور که پیش می‌رود در خیابان‌ها سروکله گرگ‌ها پیدا خواهد شد.
- گکرن:** ایل نیا پا دوتخ اونغوت اوموند، کی مو دان کوم پتغزبوع لو سانتیمون دوتغ آله مزون. <sup>۲</sup>وقتی که حوصله‌ام سر می‌رود، به دور از مردم خلوت

۱. J'etais tres fatigued ces jours ci [در این چندروز من خیلی خسته شدم]

۲. Il n'y a pas d'autre endroit au monde, qui me donne comme' Petersburg le sentiment d'etre a la maison.

[اما من طی این چهارده سال عادت کرده‌ام. در کل دنیا به جز سن پترزبورگ مکان دیگری نیست که من حس خانه را داشته باشم]

می‌کنم، از تماشا کردن لذت می‌برم، ملالت پا به فرار می‌گذارد. گوش کن، چه چیز دلربایی ست! من امروز خریدم. علاقه‌ات نسبت به این خرت و پرت‌ها را نمی‌فهمم.

دانتس:

آه نه! این خرت و پرت نیست. من این چیزها را دوست دارم، همانطور که زن‌ها به لباس علاقه دارند. خوب تو چه مشکلی داری؟ دلتنگم، پدر.

گکرن:

دانتس:

بجرج! چرا این کار را کردی؟ چقدر خوب، چقدر آرام ما داشتیم دونفری زندگی می‌کردیم.

گکرن:

صحبت کردن درباره این موضوع خنده‌دار است. تو که می‌دانی. من نمی‌توانستم با اکتیرینا ازدواج نکنم.

دانتس:

من هم همین را می‌گویم. امیال تو مرا خواهد کشت. چرا تو کانون خانواده‌مان را از هم پاشیدی؟ همین که سروکله زن در خانه پیدا شد، من ناآرام شدم. من چنین احساسی دارم، انگار من را از گوشه امنم بیرون کرده‌اند. من تو را از دست دادم، پای بارداری، سروصدا و خیابان به خانه باز شد. من از زن‌ها متنفرم.

گکرن:

نو کوغا پا دو گغیس، کو ژه اوبلی سولا! من این را خوب می‌دانم. تو قدرشناس هستی. تو آرامش را پایمال کردی.

دانتس:

گکرن:

این غیرقابل تحمل است! نگاه کن، همه چیز درهم بهم و ناپدید شده. خب، و حالا تو از چه چیزی می‌توانی گله کنی؟ آخ تو او را خواهی دید؟ آرزوهایت محقق شدند. اما هیچ کس به فکر آرزوهای من نیست. نه. اگر کس دیگری بود، خیلی وقت پیش به تو پشت می‌کرد. من می‌خواهم ناتالیا را به پاریس ببرم.

دانتس:

گکرن:

دانتس:

۱. Ne croyes pas de grace, que j'aie oublie cela. [محض رضای خدا، فکر نکنید که من این

را فراموش کرده‌ام]

**گکرن:** یعنی چه؟ اوه خدایا! من حتی انتظار این را نداشتم. تو درباره چیزی که می‌گویی فکر کردی؟ یعنی اینکه تو علاوه بر سلب آرامش من، قصد داری به کلی زندگی را هم خراب کنی. او همسر باردار را رها می‌کند و خواهرش را می‌رباید! وحشتناک است! با من چه خواهی کرد؟ تمام مقام و منزلتم، تمام است دیگر! همه چیز نابود خواهد شد! نه، من باور نمی‌کنم. چه قساوت سردی، چه خودخواهی! و، در آخر، عجب دیوانگی!

صدای در می‌آید.

**گکرن:** بله، بله.

**خدمتکار:** (نامه را می‌آورد) خدمت شما اعلیحضرت! (خارج می‌شود)

**گکرن:** یک دقیقه، اجازه می‌دهی؟

**دانتس:** خواهش می‌کنم.

گکرن نامه را می‌خواند، به زمین می‌اندازد.

**دانتس:** چه شده؟

**گکرن:** من به تو گفته بودم. بخوان.

**دانتس:** (می‌خواند) خب، خب.

سکوت فرامی‌گیرد.

**گکرن:** چطور جرأت می‌کنند؟ به من؟ او فراموش کرده با چه کسی سروکار

دارد! من او را از بین خواهم برد! به من!؟

سکوت فرامی‌گیرد.

- گکرن:** بدبختی است. بین بدبختی آمد. تو با من چه کردی؟
- دانتس:** تو مرا بخاطر پستی کسی دیگر سرزنش می‌کنی؟
- گکرن:** این یک جانور وحشی هار است! جرج، تو من را دست دوئلیست دادی.
- دانتس:** آه! عجله نکن. (به سمت پنجره می‌رود) همه‌چیز با برف پوشیده شده، همه‌چیز زیر برف مدفون شده است... صحبت در مورد تو نیست. این آقا سبک بدی دارد. من نمی‌فهمم، چرا او تصور می‌کند که ادیب است؟ او سبک بدی دارد. من همیشه این را گفته‌ام.
- گکرن:** بازی در نیابور. برای چه تو به خانه او نفوذ کردی؟ تو مرا مجبور کردی چه نقشی بازی کنم؟ او قبلا یک بار به ما حمله کرده. هنوز هم چهره او را با دلدان‌های به هم فشرده در خاطر دارم. چرا می‌خواهی همسر پوشکین را فریب دهی؟
- دانتس:** من او را دوست دارم.
- گکرن:** تکرار نکن! تو هیچکس را دوست نداری، تو دنبال لذت هستی! مخالفت نکن! حالا من باید چه کنم؟ او را فرابخوانم؟ اما چطور به روی پادشاه نگاه کنم؟ حتی اگر به گونه‌ای معجزه‌آسا بشود او را کشت... چکار باید کرد؟
- صدای در می‌آید. خدمتکار، استروگاناف را تا داخل اتاق همراهی می‌کند. او نابینا است. خدمتکار خارج می‌شود.
- استروگاناف:** میل اسکویوز.<sup>۱</sup> بارون عزیز! ببخشید که برای ناهار دیر کردم. ولی گوش کنید، چه خبر است... من چنین کولاکی را به یاد ندارم.
- گکرن:** کنت! شما در هر زمانی مهمان عزیز من هستید.

۱. Mille excuses [هزاران معذرت]



**استروگاناف:** (پس از لمس دست دانتس) این بارون گکرن جوان است. دست شما

را قطعاً می‌شناسم. اما یخ زده. چیزی شما را نگران کرده؟

**گکرن:** کنت! ما بدبخت شدیم. به ما کمک کنید. همین الان نامه وحشتناکی

از کسی دریافت کردم که از من و جرج متنفر است.

من مخالف فاش کردن این نامه هستم.

**دانتس:** آه! نه! تو نمی‌توانی دخالت کنی. نامه برای من فرستاده شده و کنت

دوست من است. نامه را پوشکین نوشته.

**استروگاناف:** الکساندر؟

**گکرن:** بلیه. دشمنان ما شایعات بی‌شرمانه‌ای را پخش کردند و این دلیل رفتار

نازوق و نفرت‌انگیز او است. غیرتی شده و تصور کرده که بارون دانتس

به زن او نظر دارد. او با هدف تحقیر بیشتر، نامه‌ای پر از ناسزا برای

من نوشته است.

**استروگاناف:** برادرزاده‌ام قول داده بود زیبا باشید. الان متأسفانه نمی‌توانم قضاوت

کنم که آیا این امیدها برآورده شده است یا نه.

**گکرن:** من پیشاپیش خواهش می‌کنم بابت چیزی که الان خواهید شنید مرا

بخشید. (می‌خواند) «...شما پدرا نه برای پسر خود دلالی محبت

نامشروع می‌کردید... شما مانند یک زن شهوت‌ران پیر، در گوشه و

کنار در کمین همسرم می‌نشستید تا به او درباره عشق پسر

نامشروع‌تان بگویید...» او نام پاک مادر را به لجن خشم می‌گشاند! من

نمی‌دانم چه کسی زیرگوش این دیوانه گفته که انگار من جرج را

تحریک کردم! در ادامه او نوشته که جرج دچار مرض بدی است... او

فحش قبیح نثارش می‌کند، او تهدید می‌کند! نه، من نمی‌توانم بیشتر

بخوانم.

**استروگاناف:** باورکردنی نیست که این نامه را یک اشراف‌زاده روس نوشته. ای